

دگرگون ساختن تفاوت‌ها به تقابل

گفت‌وگو با مائوریتزیو لاتزاراتو



ترجمه‌ی ساسان صدقی‌نیا



اشاره‌ی مترجم: مائوریتزیو لاتزاراتو، جامعه‌شناس و فیلسوف ایتالیایی و از چهره‌های شناخته شده‌ی چپ اتونومیستی است که در پاریس زندگی و کار می‌کند و در آنجا تحقیقاتی در مورد دگرگونی‌های کار و اشکال جدید جنبش‌های اجتماعی انجام می‌دهد. آنچه می‌خوانید ترجمه‌ی فارسی مصاحبه‌ی مجله‌ی اینترنتی Machina در ایتالیا با وی پیرامون برخی از مهم‌ترین نکات مطرح شده در آثار منتشر شده‌اش است.

این گفتگو با زمینه‌ای از گفتمان جنگ، از کتاب جدید مائوریتزیو لاتزاراتو با عنوان «حال تحمل‌ناپذیر، فوریت انقلاب، طبقات و اقلیت‌ها» (ombre corte ۲۰۲۲)، شروع می‌شود و به برخی از مسائل حل نشده‌ی کنش سیاسی-انقلابی می‌پردازد. به‌ویژه نیاز به بازنگری مفهوم طبقه با توجه به موضوع نژاد و جنسیت را مورد بحث قرار می‌دهد. ایده‌هایی که از یک آرشیو نظری-سیاسی ناهمگون و دگراندیش نشأت می‌گیرد و رابطه‌ی سیاست خُرد و سیاست‌زدایی (مرتبط با) تفاوت‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهد تا تفکر استراتژیکی را که می‌تواند تفاوت‌ها را به مخالفت تبدیل کند، به طرح بکشد.

گفتگو با توجه به نکات و موضوعات مطرح شده در عنوان کتاب بسط می‌یابد و با بحث در مورد زمان حال آغاز می‌شود. چه چیزی اکنون ما را تحمل‌ناپذیر می‌کند؟

جنگ و انقلاب

در مجموعه مقالات جدیدی که در این مجله منتشر کرده‌اید، شما به جنگ پرداخته‌اید: مضمونی که در کتاب پیش زمینه‌ای برای «فاجعه در شرف وقوع» عنوان شده است. چه رابطه‌ای (علاوه بر شواهدی از وضعیت اوکراین) بین جنگ و زمان حال وجود دارد؟

در سال ۲۰۱۶، همراه با اریک الی‌یز،^۱ کتاب «جنگ و سرمایه» را منتشر کردیم تا آنچه را که به نظر می‌رسید در پنجاه سال گذشته فراموش کرده بودیم به خاطر آورده و یادآوری کنیم: این که بدون نژاد و جنسیت، بدون دولت، بدون جنگ بین دولت‌ها و بدون جنگ طبقاتی، سرمایه وجود ندارد. با جنگ جهانی اول، ماهیت جنگ‌ها به‌طور بنیادی تغییر می‌کنند، زیرا با سرمایه درهم تنیده می‌شوند. در حالی که ادعا می‌شد جنگ داخلی در اروپا در قرن نوزدهم به یک «جنگ داخلی جهانی» تبدیل می‌شود که پس از چهار قرن استثمار، «مردم تحت ستم» را از استعمار رها خواهد کرد در عین حال جنگ مد نظر کلاوزویتس (که در نتیجه‌ی انقلاب فرانسه که ناپلئون تحمیل کرد) به جنگ تمام عیار تبدیل شد، بدون فضای خالی در تمامی عرصه‌ها اعم از نظامی و غیرنظامی (که افراد نظامی و غیرنظامی، اقتصاد و جامعه، علم و فناوری را دربرگرفت) لیبرالیسم قرن نوزدهم معتقد بود اقتصاد و جنگ در تقابل با یکدیگر نیستند و همانطور که در جنگ کنونی دیده می‌شود، دو روی یک سکه هستند. تمهیدات اقتصادی و اقدام مسلحانه مکمل یکدیگر و یکپارچه هستند. (مسدود کردن تمهیدات مالی، تحریم‌ها، عوارض، تحریم مواد خام و واردات مواد غذایی – که در عراق باعث کشته شدن ۵۰۰ هزار کودک شد، عددی که شاید اغراق آمیز باشد، اما مسئول این کشتار، مادالین آلبرایت، «جنایتکار جنگی»، است که هرگز آن را انکار نکرد).

«جنگ و سرمایه» تنها اولین بخش از اثری بود که انقلاب را به عنوان نقطه‌ی مقابل خود، شامل می‌شد. جنگ‌ها و انقلاب‌ها دو بخش نادیده گرفته شده و بزرگ جنبش‌های سیاسی پس از مه شصت‌وهشت هستند که به غیر از اندک مواردی با تفسیری صلح‌طلبانه از سرمایه‌داری همراه بودند، با این توهم که این جنبش‌ها می‌توانند بدون رویارویی با ماهیت مخرب و جنگ طلب ماشین دولت-سرمایه گسترش پیدا کنند. منظورم تحلیلی متمرکز بر مفهوم «تولید» گسترده در تمام ابعادش (لیبیدویی، عاطفی، غریزی، شناختی، عصبی و غیره) است که به خودی خود ضروری و مفید اما جدا از مسأله‌ی مبارزات طبقاتی، امپریالیسم و جنگ بوده است. تحلیلی که با توجهی

^۱ نویسنده و فیلسوف فرانسوی و استاد در دانشگاه پاریس ۹ است.

اغراق‌آمیز به اشکال زندگی، به مراقبت از خود (فردی و جمعی)، جدا از نیاز به مبارزه‌ی جهانی برای شکست ماشین دولت-سرمایه، ما را به ناتوانی فعلی سوق داده است. امتناع از درنظر گرفتن جنگ و توهمات ناشی از آن، نتیجه‌ی حذف مفهوم طبقه است که با «اقلیت‌ها»، «کثرت‌ها»، «جمعیت» و... جایگزین شده است. مفاهیمی که ضعف خود را در زمانی که آغاز و پایان چرخه‌ی سرمایه با جنگ و جنگ‌های داخلی است، نشان می‌دهد.

برای بحث در مورد فوریت انقلاب، در فصل اول کتاب به عنوان یک سند سیاسی اشاره می‌کنید که پس از وقایع سیاسی دهه ۱۹۷۰ در ایتالیا درباره آن بسیار صحبت می‌شد: «آیا انقلاب را به خاطر دارید؟» و در جواب می‌گویید: «این سؤال هیچ پاسخی نداشته است.» انقلاب از افق امکان سیاست ناپدید شده، در ضد انقلاب نولیبرالی خفه شده، در بازی حاصل جمع صفر سرمایه‌داری معاصر دوباره جذب شده است. امروز چه اضطراری برای برگرداندنمسأله‌ی انقلاب به دستور کار وجود دارد؟ این تغییر دیدگاه و مسأله‌ی فوریت انقلاب در پاسخ به کدام مسائل حل نشده است؟

این انقلاب و پویایی جهانی آن بود که در شرق و جنوب کاشته شد و مبارزات بر سر دستمزد و رفاه در شمال را نیز ممکن کرد. در کتاب، شعار ورکرستی (کارگررایانه) «اول طبقه بعد سرمایه»^۲ را با شعاری جایگزین می‌کنم که به نظرم دقیق‌تر و واقع بینانه‌تر است: «اول انقلاب بعد سرمایه».

این انقلابی بود که با حمله به سرمایه‌داری و نه به رابطه‌ای خاص از قدرت (طبقه‌ای، نژادی، جنسی)، به درگیری‌های خُرد سیاسی نیز نیرو بخشید. هنگامی که این پویایی شکست خورد، همه‌ی مبارزات تضعیف شدند. فضا و امکانات بسیج شده در پزشکی، روان‌پزشکی، در همه‌ی مناسبات خُرد سیاست در حال کوچک شدن و از بین رفتن

^۲ روشی در بین مارکسیست‌های اتونومیست که معتقدند قوانین، دگرگونی‌ها و شیوه‌های انباشت سرمایه مشروط به مبارزات کارگران است که بطور خلاصه به «سرمایه به شرط کار» یا «اول مبارزه‌ی کارگر بعد سلطه‌ی سرمایه» معروف است.

است. فضایی که این مبارزات اشغال کرده بودند خالی نماند بلکه توسط ضدانقلاب پُر شد. ماشین دولت-سرمایه هر آنچه را که تحت فشار انقلاب جهانی مجبور شده بود واگذار کند، پس گرفته است. و سپس جنگی فرا رسید که مسیر هرگونه امکان کنش سیاسی را بست و هذیان جنگجویانه‌ای را گسترش داد که می‌خواهد انرژی‌های روانی جامعه را بسیج کند (یکی دیگر از ویژگی‌های جنگ تمام‌عیار که هنوز عمل می‌کند) تا ذهنیت‌های سازگار با جنگ را بسازد.

نمی‌دانم انقلاب دیگری ممکن است یا نه، اما اگر سیاستی را بازسازی نکنیم که این پویایی را بازایی کند، همیشه درحالت دفاعی باقی می‌مانیم، حتی در حفظ همین مواضع دفاعی نیز ناتوان خواهیم بود.

فکر می‌کنم که در تقابل هم قرار دادن مبارزه‌ی کلی علیه ماشین دولت-سرمایه با مبارزات محلی و خُرد سیاسی، که به مناسبات خاصی از قدرت مربوط می‌شود و در دیدگاه میشل فوکو به خوبی نشان داده شده، یک اشتباه سیاسی بزرگ بود. فیلسوف فرانسوی ما را ترغیب کرد که «از همه‌ی آن پروژه‌هایی که ادعای جهانی و رادیکال دارند دور شویم» و برعکس، روی «دگرگونی‌های جزئی» تمرکز کنیم، «که به شیوه‌های بودن و تفکر ما، روابط قدرت، روابط بین دو جنس، نحوه‌ی درک ما از جنون یا بیماری» مربوط می‌شود. هنگامی که پروژه‌های جهانی و رادیکال نابود شدند، روش‌های خُرد و تفکر ما نیز به شدت مختل شد. در واقع به نظر نمی‌رسد که این امور حتی از «دگرگونی جزئی» نیز بهره‌ای برده باشند و فضای معرفت و زندگی را سازگاری، ابتدال و خودخواهی اشغال کرده است که پیوسته به اشکال جدید فاشیسم، نژادپرستی، تبعیض جنسی و جنگ منتهی می‌شود. بعد از یک قرن انقلاب که شرایطی را برای ریشه‌کنی فقر فراهم کرده بود، بیماری به موضوعی برای صنعت سلامت و جنون و دیوانگی به شرایطی برای حاشیه‌نشینی بدل شده است. تقابل میان دگرگونی‌های جزئی و دگرگونی‌های رادیکال و جهانی، بین انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی، بین سیاست خرد و کلان، توهمی است که دیگر در پرتو تحولات تاریخ پنجاه سال اخیر دوام نمی‌آورد و عامل اصلی بدبختی سیاسی و فکری عصر ماست. این مسأله‌بنوعی به سیاست‌زدایی از سرمایه‌داری دامن زده که جنگ را ناپدید کرده است.

این‌جا موضع ضعف و ناتوانی شدید جنبش‌های سیاسی معاصر در سیاسی کردن خشونت جنگ آشکار می‌شود. مقایسه با مواضع سیاسی انقلابیون یک قرن پیش بی‌رحمانه است. برای آن‌ها، جنگ نقطه‌ی عزیمت و تحقق توسعه‌ی ماشین دولت-سرمایه به‌طور کلی و هر چرخه‌ی انباشت به‌طور خاص بود. سرمایه‌داری مجموعه‌ای از روابط قدرت است که هم در مقیاس جهانی و هم در مقیاس اجتماعی، هم در سطح خُرد و هم در سطح کلان اعمال می‌شود. این بُعد کلی را نمی‌توان کنار گذاشت. به کسانی که آن را فراموش کرده‌اند باید گفت که این جنگ است که سرمایه را به ما تحمیل می‌کند.

طبقات و اقلیت‌ها

عنوان فرعی کتاب حاوی چیزی است که بیش از هر چیز می‌خواهم درباره‌ی آن بحث کنیم: «طبقات» به صورت متکثر در رابطه با «اقلیت‌ها». طبقاتی که شما از آن‌ها صحبت می‌کنید، بورژوازی و پرولتاریای مارکس نیستند، بلکه طبقه‌ی زنان و مردان، طبقه‌ی سفیدپوستان و غیرسفیدپوستان هستند که در رابطه‌ای قرار می‌گیرند که فراتر از دیالکتیک سرمایه-کار است و در آن «اقلیت‌ها» - که همانطور که براساس مانیفست گروه رودخانه کومباهی^۳ طبقات را حذف نمی‌کنند- به شکل تقاطع‌هایی طبقاتی عمل می‌کنند.

این ایده از رابطه‌ی بین طبقات به صورت متکثر به صراحت توسط یکی از ده فرضیه‌ی کتاب، یعنی «فرضیه‌ی شیوه‌های مختلف تولید» که پیشاپیش توسط «فرضیه‌ی بنیادگذاری مجدد مفهوم طبقه» مطرح شده، زیر سؤال رفته است. کاملاً موافق هستم که مفهومی از طبقه که از سنت مارکسیستی و

^۳ نام سازمانی متشکل از فمینیست‌های سیاه همجنس‌گرا که در بین سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۸۰ در آمریکا فعال بود. نام سازمان برگرفته از رویدادی در قرن نوزدهم بود که در طی آن با مبارزه و حمله‌ی مسلحانه‌ی فمینیست‌های سیاه علیه برده‌داری در منطقه‌ای واقع در رودخانه‌ی کومباهی در کارولینای جنوبی، ۷۵۰ برده آزاد شدند. مانیفست این گروه یکی از متون مرجع فمینیسم سیاه در جهان محسوب می‌شود.

کارگری (از جمله ورکریستی) به ارث برده‌ایم را به دلیل ناتوانی‌اش در خواندن اشکال استثمار سرمایه‌داری معاصر و مفصل‌بندی پیچیده‌تر فضاهای سوژکتیو‌اسیون سیاسی-انقلابی، بازنگری کنیم. همانطور که نقد فمینیستی و اندیشه‌ی سیاه‌رادی‌کال نشان داده است. در عوض، اما زیاد با فرضیه‌ی کثرت شیوه‌های تولید موافق نیستیم، به‌ویژه اگر، همانطور که شما تأکید می‌کنید، عملکرد اقلیت‌ها یا سوژه‌هایی که اقلیتی بودن را تجربه می‌کنند به‌عنوان طبقه در نظر بگیریم. منظور شما از «شیوه‌های مختلف تولید» دقیقاً چیست و این «طبقات» چیستند؟

از دوران پس از جنگ جهانی، بزرگ‌ترین مشکلی که انقلاب‌ها با آن مواجه بوده، مسأله‌ی کثرت طبقات و موضوعات سیاسی حول آن بوده است. اگر این پرسش از قبل با فتح آمریکا مطرح شد، تنها در قرن بیستم است که فرایندهای سوژگی زنان و استعمارشدگان، استقلال آن‌ها را از جنبش کارگری تأیید می‌کند. این کثرت در مرکز نظریه‌های انتقادی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ قرار داشت (مانند بحث «اقلیت‌ها» در آثار دلوز و گاتاری، «ضد هنجار» در فوکو، تا کثرت‌تکینگی‌های «انبوه خلق» در نگری و هارت) که در مقایسه با مارکسیسم گامی به جلو هستند اما گام‌هایی به عقب نیز برداشته‌اند، زیرا اینها حاکی از حذف مفهوم طبقه (و در نتیجه - تکرار می‌کنم - مفهوم جنگ بین دولت‌ها و جنگ‌های نژادی، جنسیتی، طبقاتی) است. در آن سوی این روند، فمینیست‌های ماتریالیست فرانسوی، در پی تعریفی مارکسیستی از سرمایه به‌عنوان یک رابطه‌ی اجتماعی بودند که به رابطه‌ی قدرت مردان بر زنان به‌عنوان یک رابطه‌ی طبقاتی، «رابطه اجتماعی جنسی» فکر کرده‌اند.

آن‌طور که فرانتس فانون می‌گوید، فقط بحث «گسترش» این مفهوم نیست که شامل زنان و استعمارشدگان هم بشود. بسط مفهوم طبقه، تجانس آن‌را تضعیف می‌کند، زیرا طبقات از اقلیت‌ها (از کثرت اقلیت‌ها) تشکیل شده‌اند. طبقات درعین حال وحدت و کثرت هستند: طبقه‌ی کارگر شامل اقلیت‌های جنسی و نژادی است، طبقه‌ی زنان

نیز به نوبه خود دارای کثرت دیگری است (زنان ثروتمند و فقیر، سفیدپوست، سیاهپوست، بومی، دگرجنسگرا، همجنسگرا و غیره).

اتحاد طبقات هرگز نمی‌تواند تام و کامل باشد زیرا همیشه بازی مخالفت‌ها و اتحاد با «اقلیت‌ها» است که در واحدهایی با ماهیت مشابه سازماندهی شده‌اند. اینجا تفاوت رادیکال با سایر اشکال فمینیسم بارز است: فمینیست‌های معتقد به دستمزد برای کار خانگی ادعای تعلق زنان به «طبقه‌ی کارگر» را دارند، از سوی دیگر فمینیست‌های ماتریالیست، وجود طبقات مختلفی را تأیید می‌کنند که هر کدام به شیوه‌ای خاص تحت استثمار و سلطه قرار می‌گیرند.

این مفهوم از «طبقه» به من اجازه می‌دهد تا سیاست‌هیتی را که جنبش‌های سیاسی معاصر همیشه آماده‌ی سقوط در آن هستند نقد کنم: طبقه‌ی زنان، مانند طبقه‌ی کارگر مد نظر مارکس، تنها در صورتی در انقلاب خود موفق می‌شود که به الغای آن به‌عنوان یک طبقه منجر شود. موفقیت‌اش با ناپدیدشدن انقیاد تحت عنوان «زن» تضمین می‌شود. آینده‌ای که می‌بایست در نظر گرفته شود متضمن دانستن این مسأله است که شیوه‌هایی از انقیاد زنان از طریق جنسی می‌گذرد، همانطور که انقیاد غیرسفیدپوستان از مسیر نژاد می‌گذرد و بنابراین به تولید سوژگی‌های ناهمگون نسبت به کارگران منجر می‌شود.

این فمینیسم، که بیانگر بیگانگی بزرگی از نظریه‌ی «تفاوت جنسی» ایتالیایی است، قصد تأیید ناهمگونی زنان را ندارد، بلکه قصد دارد رابطه‌ی زن و مرد را از بین ببرد و در نتیجه طبقه‌ی مردان را نیز سرکوب کند، بدیهی است نه از طریق نسل‌کشی بلکه سیاسی.

برای این که بخواهم چیزی را در این کثرت درک کنم، به جای اینکه آن را تعالی بخشم و مثل خیلی‌ها در دایره‌ای با یک مرکز بچرخم، سعی کردم مفاهیم طبقه و اقلیت را باهم بیان کنم و مواضع گروه رودخانه‌ی کومباهی را اتخاذ کنم که از این نظر بسیار مهم به نظر می‌رسد. این فمینیست‌های سیاه‌پوست و لژیبن، کنش طبقات و اقلیت‌ها را کنار هم نگه می‌دارند: دوگانه‌های سرمایه-کار، مردان-زنان، سفیدپوستان-رنگین پوستان، دوگانه‌های طبقاتی هستند، واقعی هستند و باید لغو شوند. آنها را

نمی‌توان دور زد، بلکه باید رودررو با آن‌ها مواجه شد. آنچه تغییر می‌کند نحوه‌ی برخورد و مواجهه‌ی با آن‌ها است.

در مورد «شیوه‌های» تولید، خود مارکس (و همچنین انگلس و لنین) از روابط قدرت «باستانی» ناشی از شیوه‌های تولید قبلی - مانند کارخانگی و پدرسالاری - که توسعه‌ی سرمایه‌داری بر آن‌ها غلبه خواهد کرد صحبت کرده‌است. این‌ها هرگز اتفاق نیفتاده است، زیرا دوگانگی نژادی و جنسی، که به‌طور خاص روابط قدرت سرمایه‌دارانه نیستند، بازتولید و حتی عمیق‌تر شده‌اند. جنگ کنونی آنها را بیشتر تشدید می‌کند.

در واقع، سرمایه‌داری ترکیب‌بندی کثرت روابط قدرت، شیوه‌های مختلف تولید و شیوه‌های مختلف انقیاد است. سرمایه‌داری یک رابطه‌ی قدرت محض (بین سرمایه-کار) نیست و حتی رابطه‌ای نیست که در مسیر توسعه‌اش خود را پالوده کند تا به تقابل قاطع بین دو طبقه برسد. این توهم مهلک مارکسیسم بود. حتی با وجود رشد بالای نیروهای مولده، روابط قدرت، زمانمندی و فرایند سوپزکتیواسیونی بازتولید می‌شود که مستقیماً به رابطه‌ی سرمایه قابل تقلیل نیستند، حتی اگر آن‌ها را جذب و استعمار کند و بر آن‌ها مسلط شود.

مناسب‌ترین تعریف از این چندگانگی و کثرت را ارنست بلوخ^۴ ارائه کرده است: «همزمانی ناهمزمان‌ها» (که در کتاب فقط نامش را می‌برم بدون این‌که آن‌طور که شایسته است آن را شرح و بسط دهم) که با این مفهوم می‌کوشد موفقیت‌نازیم و شکست مارکسیسم در اروپا را توضیح دهد. ایده این است که گروه‌های اجتماعی مختلف در یک جهان زندگی می‌کنند (مانند آلمان بین دو جنگ جهانی) اما نه در یک زمان. همان جهان (سرمایه‌داری) شامل زمان‌مندی‌ها و مناسبات قدرت، شیوه‌های زندگی و کار (اما نه همزمان) است. زمان سرمایه، حتی در شرایط توسعه‌ی عظیم نیروهای مولد همانند آلمان در آن سال‌ها، نمی‌تواند و نمی‌خواهد همه‌ی زمان‌ها، همه‌ی اشکال زندگی، تخیلات و سوژه‌ها را در برگیرد و همگن سازد. زیرا قدرت و سودآوری آن دقیقاً مبتنی بر همین «تفاوت‌ها» است. بلوخ سه گروه اجتماعی را مثال می‌زند

^۴ فیلسوف مارکسیست آلمانی که عمده‌ی شهرت وی مربوط به بررسی هستی‌شناسانه، جوانب و صور تجلی‌امید در تاریخ است.

(دهقانان، جوانان طبقه‌ی متوسط و گروه‌های اجتماعی در حال افول و تحقیر شده) که نمی‌توان با آن‌ها مشابه کارگران کارخانه صحبت کرد، زیرا آن‌ها «فرهنگ‌ها»، زبان‌ها، شیوه‌های زندگی و شیوه‌های کاری متفاوتی دارند، در این شرایط نازی‌ها، واژگان، نشانه‌ها و تصاویر خیالی برای رازآلود کردن و در عین حال سازماندهی «نارضایتی» آنها پیدا کردند.

ارنستو دی مارتینو،^۵ قوم‌شناس بزرگ و محقق ادیان، همین را در مورد شرایط در جنوب ایتالیا و تحولات جهانی می‌گوید. «فرهنگ»، شکل‌های زندگی، عادات، باورها و کار این طبقات قابل تقلیل به رابطه‌ی خالص و شفاف سرمایه-کار نیست.

در این کتاب سعی می‌کنم نشان دهم که چگونه انقلابیون در جنوب جهانی، در نیمه‌ی اول قرن بیستم، تئوری مارکسیستی را با وضعیت (دهقانی) خود، با موفقیت بزرگی تنظیم کردند و انقلاب‌های خود را انجام دادند. در نیمه‌ی دوم همان قرن، کار دشوارتر شد. استعمارشدگان و زنانی که انقیاد و شیوه‌های سلطه و استثمار آن‌ها مستقیماً قابل انتساب به رابطه سرمایه-کار نیست، مدعی استقلال کامل خود از جنبش کارگری شدند، دقیقاً به این دلیل که نه ویژگی استثمار و سلطه بر آن‌ها که از خلال نژاد و جنسیت می‌گذرد، و نه شیوه‌های سوژگی و سازماندهی‌شان، نمی‌توانست با شیوه‌های جنبش کارگری منطبق باشد.

ادعای استقلال از جنبش کارگری و مارکسیسم، همان‌طور که زنان و استعمارشدگان در نیمه دوم قرن بیستم انجام دادند، به این معنا نیست که خود را خارج از روابط سرمایه‌داری، یا بهتر است بگوییم فراتر از دیالکتیک سرمایه-کار قرار دادند (که تناقضات این موضوعات را حل نمی‌کند) اگر این درست است که کار [مجرد] دیگر برای توضیح طبقه کافی نیست اما به همان اندازه درست است که نادیده گرفتن طبقه به معنای گشودگی در برابر

^۵ انسان‌شناس، فیلسوف و مورخ ادیان ایتالیایی بود. دی مارتینو ابتدا به مواضع ایدئولوژیک فاشیسم تمایل نشان می‌داد اما رفته رفته از آن فاصله گرفت و بعدها به ایده‌های چپ نزدیک شده و به هوادار حزب کمونیست ایتالیا در آن سال‌ها بدل شد.

شکاف‌های هویتی و تسخیر شدن توسط سرمایه‌داری تفاوت‌ها است، همان طور که در این روزها می‌بینیم. در عوض، شما بر اساس انعکاس مواضع گروه رودخانه کومباهی می‌نویسید: «سرمایه‌داری با ادغام ستم‌ها عمل می‌کند». به ارنست بلوخ اشاره کردید، او به ما یادآوری می‌کند که سرمایه‌داری زمانمندی‌های مختلف را ادغام می‌کند، اما «شیوه‌های مختلف تولید» که شما از آنها صحبت می‌کنید (لزوماً) زمانمندی‌های مختلف را به یاد نمی‌آورند، بلکه روابط اجتماعی متفاوتی را به یاد می‌آورند که در هر صورت در یک شیوه‌ی تولید یکسان هستند: سرمایه‌داری...

من شیوه‌های تولید را جدا نکردم، این جنبش‌های پساچنگ هستند که گسست با جنبش کارگری، با احزاب کمونیستی را رقم زده‌اند. من سعی می‌کنم بفهمم ادعای استقلال سازمانی، تصمیم‌گیری و انتخاب‌های سیاسی از سوی زنان و استعمارشدگان به چه معناست. آن‌ها به دلیل محدودیت‌های نظری و سیاسی جنبش کارگری و مارکسیسم می‌خواستند از هم جدا شوند. گسست را باید به عنوان فرصتی برای غلبه بر شکستی که انقلاب جهانی بین دهه‌های شصت و هفتاد میلادی متحمل شد تفسیر کرد، زمانی که مفهوم مبارزه‌ی طبقاتی (رابطه‌ی سرمایه-کار) و طبقه در معنای مفرد آن، تمام محدودیت‌های خود را نشان داد.

از کار فمینیسم ماتریالیستی و گروه رودخانه کومباهی من این ایده را به دست می‌آورم که روابط طبقاتی هم دوگانه و هم چندگانه است و همگی توسط ماشین دولت-سرمایه به خدمت گرفته و استثمار می‌شوند. همچنین اضافه می‌کنم که دوگانه‌ی نژادی و جنسی از نظر اقتصادی و سیاسی به همان اندازه دوگانه‌ی سرمایه - کار اهمیت دارد. علاوه بر این، این دوگانگی‌ها تضاد بین طبقات را بیان می‌کنند و این طبقات متشکل از اقلیت‌هایی هستند که در همکاری-تضاد با یکدیگراند.

کثرت متضاد اقلیت‌ها در طبقه همیشه وجود داشته است. تفاوت‌های سیاسی و استراتژیک عمیقی بین فمینیست‌های سیاه‌پوست و فمینیست‌های سفیدپوست، بین

زنان دگرجنس‌گرا و لزبین، در درون فمینیسم وجود داشته و دارد. امه سزر،^۶ در دهه‌ی ۱۹۵۰ حزب کمونیست را ترک کرد زیرا ادعای سازمانی و سیاست خود را در مورد سیاهان داشت. حتی امروز در فرانسه مبارزان ضداستعماری خود را از سازمان‌های چپ سفید جدا می‌کنند. این دیالکتیک است که برای من جالب است. طبقه‌ی کارگر بر اساس یک منطق دوگانه با سرمایه مخالفت می‌کند، اما برای اثر بخشی باید با کثرت تفاوت‌ها (نژادی، جنسی) ترکیب شود. به همین ترتیب، طبقه‌ی زنان به‌طور دوگانه با مردان مخالف است، اما این تقابل از کثرت و چندگانگی (زنان سفیدپوست، سیاهپوست، ثروتمند، پرولتر، همجنس‌گرا، دگرجنس‌گرا) تشکیل شده است که باید درک و سازماندهی شود.

با این حال، همان‌طور که فمینیست‌های کومباهی استدلال می‌کنند، سرمایه مجموعه‌ای از روابط قدرت (مرد-زن، سفیدپوست-رنگین پوست، سرمایه-کار)، مجموعه‌ای از شیوه‌های تولید و مجموعه‌ای از روش‌های انقیاد است. هیچ طبقه‌ای نمی‌تواند ادعا کند که خودش را به تنهایی می‌تواند آزاد کند: انقلاب کارگران، انقلاب زنان، انقلاب رنگین‌پوستان غیرممکن است، زیرا هریک از این مبارزات تنها به یک بُعد از روابط قدرت (جنسیت، نژاد، اقتصاد) حمله می‌کنند. کثرت شیوه‌های استثمار و سلطه مستلزم مبارزات و اشکال خاص سازماندهی است که به هیچ‌وجه نمی‌تواند درها را به روی خود ببندد. اگر آن‌ها خود را به ویژگی‌ها و شرایط خود محدود کنند، حتی این خطر وجود دارد که دستاوردهای خود را از دست بدهند. (به دیوان عالی ایالات متحده نگاه کنید که آزادی انتخاب زنان برای سقط جنین را لغو کرد). اگر تنها یک جبهه (سکسیسم، نژادپرستی، طبقاتی) مورد حمله قرار گیرد، ماشین دولت-سرمایه مقاومت می‌کند و به تدریج فضاهای آزادی و فتوحات به دست آمده توسط جنبش‌های مختلف را پس می‌گیرد. استقلال مبارزات زنان و مبارزات ضد نژادپرستی ضروری است، اما نباید به خودی خود یک هدف باشد.

^۶ شاعر و نویسنده‌ی سیاه پوست فرانسوی زبان که یکی از بزرگترین مبارزان سیاسی ضد استعمار شناخته می‌شود.

از طرف دیگر طبقات معاصر نمی‌توانند مانند طبقه‌ی کارگر در گذشته عمل کنند، زیرا باید سیاست‌ها و سازماندهی اقلیت‌ها را در نظر بگیرند. آن‌ها نه می‌توانند ادعا کنند که سوژه‌های [واحد] انقلابی جهانی هستند و نه می‌توانند یک سوپزکتیواسیون هرزومونیک را تشکیل دهند. انقیادها، مانند سوپزکتیواسیون‌ها، متنوع هستند و هرگونه تلاشی برای ایجاد یک سوژه به نمایندگی از اکثریت را خنثی می‌کنند. افول حزب و شکل‌های متمرکز (و هویت‌گرایی) سازمان‌دهی جنبش کارگری ناشی از ظهور این طبقات و اقلیت‌ها است که مارکسیسم تنها می‌توانست آن‌ها را به‌عنوان تضادهای فرعی و تابع مبارزه‌ی کار-سرمایه ببیند.

دوگانه‌ی مردان-زنان و سفیدپوستان-رنگین‌پوستان، مانع از بازتولید یک ساده‌سازی شبیه به نبرد «نهایی» بین سرمایه‌داران و کارگران می‌شود که قادر است تعارض را به نهایت برساند (دوگانگی قدرت). این ساده‌سازی، اگر چه برای شکست ماشین دولت-سرمایه ضروری بوده است، اما دیگر توسط یک طبقه به شکل‌هایی که مارکسیسم نظریه‌پردازی کرده بود، عملی و قابل دستیابی نیست.

نحوه‌ی عملکرد ماشین دولت-سرمایه با همگن‌سازی مشخص نمی‌شود، بلکه با تفاوت‌گذاری روابط قدرت، مشاغل و انقیاد مشخص می‌شود. این درست نیست که سرمایه با گذر نظامند از تابعیت صوری (استثمار روابط تولید و قدرت پیشاسرمایه‌داری) به تابعیت واقعی (استثمار روابط تولید و قدرت که بر اساس روش‌های سرمایه مدل‌سازی می‌شوند) عمل می‌کند. برعکس، خودش توسعه‌نیافتگی، کار بدون مزد و کار رایگان تولید می‌کند. درعین حال که برای کار مجرد ارزش قائل است، لزوماً باید کار غیرمجرد ایجاد کند (یا بیابد). به نظریه‌ی کار آزاد جیسون دلبیو مور^۷ بازگردیم: اگر فقط کار مجرد وجود داشت، اگر تابعیت واقعی به‌طور اجتناب‌ناپذیر و خطی پیش می‌رفت، نرخ سود محکوم به فنا بود.

فرایند تمایزات و تفاوت‌گذاری چیزی است که جهانی‌شدن سرمایه تولید و بازتولید می‌کند تا نرخ سود را بالا نگهدارد. پدرسالاری، کار خانگی، دگرجنسگرایی را سرمایه

^۷ استاد جامعه‌شناسی و جغرافیای دان انگلیسی است. عمده کارهای وی مربوط به محیط زیست، تاریخ و بحران سرمایه‌داری است.

اختراع نکرده است، اما آن‌ها را در شیوه‌ی استثمار خود ادغام و ترکیبی را ایجاد کرده که جنبه‌های خاصی را جرح و تعدیل اما شکل باستانی خود را حفظ می‌کند. به همین دلیل نژادپرستی و تبعیض جنسی مصائبی نیستند که روابط سرمایه‌داری بر آن‌ها غلبه کند بلکه ابزارهای اساسی در مدیریت یک تقسیم کار داخلی جدید بین شمال و جنوب هستند. ابزارهایی که برای کنترل کار رایگان و کنترل سوپزکتیویته‌ها فراهم شده‌اند. دولت فرانسه این واقعیت را زیر برگ انجیر سکولاریسم و رویارویی تمدن‌ها پنهان می‌کند. در حقیقت، نژادپرستی و تبعیض جنسی ابزارهای طبقاتی هستند.

اکنون مشکل این است که این کثرت بیان شده در طبقات و اقلیت‌ها هنوز راهبردی برای اثبات خود به‌عنوان کثرتی که درعین حال ماشین دولت-سرمایه را نفی کند، پیدا نکرده است. از این درگیری و مبارزه ما یا برنده بیرون می‌آییم یا بازنده، حد وسطی به‌عنوان اصلاح‌طلبی وجود ندارد (پنجاه سال حاکمیت ضدانقلاب بر این مسأله مهر تأیید زده است). جنگ اخیر به‌وضوح ضعف سیاسی جنبش‌ها را نشان می‌دهد. آنها در خطر خرد شدن هستند و هیچ نقشی در نظم نوپای جهانی ندارند، زیرا برخلاف جنبش‌های قرن بیستم، هیچ استراتژی جهانی برای شکست سرمایه ندارند.

تفاوت‌ها و تقابل

در قسمت آخر کتاب، با نقل قولی معروف از کارلا لونزی،^۸ ایده‌ی یک «سوژه‌ی غیرمنتظره» را یادآوری می‌کنید که می‌داند چگونه خود را در این رابطه‌ی استراتژیک بین طبقات و اقلیت‌ها بسنجد. این سوژه‌ای «غیرمنتظره» است، زیرا می‌تواند به‌طور همزمان نفی و تأیید را زنده کند، می‌داند چگونه تفاوت بیان شده توسط اقلیت را به نیرویی مخالف و اپوزیسیون (فراتر از تأیید) تبدیل کند. چیزی که تفاوت را بیان و درعین حال آن را رد می‌کند و تأیید یکی یا دیگری کافی نیست: «پس از بازشناسی مخالفان و "تفاوت‌ها..."»

^۸ منتقد هنری ایتالیایی یکی از پیشگامان نظریه‌ی فمینیستی در دهه هفتاد میلادی محسوب می‌شد. او بنیانگذار و نویسنده‌ی مانیفست گروه فمینیستی «شورش زنانه» بود.

آن‌ها باید به ائتلافی علیه دشمن مشترک خارجی تبدیل شوند.» این مسأله‌ی بسیار مهمی است. همان‌طور که در کتاب نشان می‌دهید، تفاوت‌ها، مانند اقلیت‌ها، همیشه یا لزوماً مخالف نیستند. این‌که چگونه اختلافات را به نافرمانی تبدیل کنیم، چگونه باید تفاوت‌ها را از ادغام شدن در سرمایه محافظت کنیم همچنان گره سیاسی امروز باقی مانده است...

تفاوت‌ها باید به تقابل تبدیل شوند. شما باید از لحاظ سیاسی تلاش کنید تا آن‌ها را به نیروی آنتاگونیستی با وضعیت بدل کنید، در غیر این صورت آن‌ها ناتوان خواهند بود. در انتهای هر سوپرتکیویته‌ی سیاسی، مخالفت و نافرمانی قرار دارد. به دلیل کثرت ترکیب طبقات، به دلیل ناهمگونی آن‌ها، سوژه‌ی سیاسی از قبل داده نشده و مشخص نیست (کافی نیست مانند طبقه‌ی کارگر از در خود به برای خود تبدیل شود)، بلکه سوژه‌ای غیرمنتظره و غیرقابل‌پیش‌بینی است. این احساس که باید ایجاد شود و آن را باید ساخت و پیش از کنش و استراتژی که باعث ظهور آن می‌شود، وجود ندارد.

دشواری کار در ترکیب این کثرت و درعین حال همزمان انجام مبارزه برای غلبه بر سرمایه‌داری است. یک تفکر استراتژیک مضاعف به دلیل کثرت و دوگانگی قدرتی که این دومی باید با ماشین دولت-سرمایه برقرار کند، ضروری است.

طبقات حاکم و همچنین طبقات تحت ستم از طریق استراتژی‌های سلطه یا رهایی با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند. محصور کردن کنش آن‌ها در یک کل، یک سیستم، یک ساختار غیرممکن است، زیرا آن‌ها روابط قدرت اقتضایی، موقتی، متزلزل و برای ابتکارعمل سیاسی گشوده هستند. منظور از استراتژی نه یک پروژه است و نه یک برنامه، بلکه یک تکنیک ذاتی در مبارزه است. استراتژی توسط یک سوژه‌ی حکمرانی که مقدم بر اجرای آن باشد اعمال نمی‌شود، زیرا خودش شرط ظهور آن است. دینامیسم ساختاری آن با امتناع، توسط نافرمانی و با نفی سیاسی دشمن به دست می‌آید.

در سرمایه‌داری، تفاوت‌ها باعث ایجاد فرایند تمایز از وضعیت نمی‌شوند (که به موجب آن تفاوت خود را یک نیروی مخالف معرفی کند) آن‌طور که یک فلسفه‌ی خاص ساده‌لوحانه معتقد است. برعکس، اختلافات با چنان شدتی دوقطبی شده و با یکدیگر مخالفت می‌کنند که در پایان چرخه‌ی انباشت، به جنگ منجر می‌شود.

نظریه‌پردازان انتقادی، درون‌ماندگاری سرمایه‌داری در قبال مبارزات را با تعالی تفاوت به مثابه بدیل سیاسی مخالفت و نقد منفی حاصل از آن پیوند می‌دهند. یعنی تفاوتی که تأییدی مطلق است و نیازی به نفی ندارد. درعوض، به نظر من کنش سیاسی بدون نفی، بدون طرد، بدون مخالفت غیرممکن است. البته نفی را نباید از طریق عینک دیالکتیک هگلی دید، بلکه باید نفی را تأیید کرد. بحث جایگزینی تفکر دیالکتیکی با تفکری استراتژیک است که در آن هرگز نمی‌توان از طریق دیالکتیک بر چیزهای منفی غلبه کرد، بلکه از طریق یک درگیری، مبارزه‌ای که از پیش حکم خود را آنطور که فلسفه‌ی تاریخ بیان می‌کند، ندارد.

جنگ نمونه‌ی کاملی از یک رویارویی غیردیالکتیکی است، زیرا هیچ فلسفه‌ای از تاریخ وجود ندارد که بتواند پیروزی یا شکست را تعیین کند. نتیجه‌ی جنگ بستگی به شرایط و امکانات موجود در روابط قدرت و نیروها، به توانایی ایجاد، مدیریت و تحمیل آنها دارد.

همیشه این نافرمانی و تقابل است که پیشرفت ماشین دولت-سرمایه را قطع می‌کند، نه تفاوت. تفاوت‌ها به خودی خود هرگز قدرت‌های مستقر را تهدید نمی‌کنند. حتی می‌توان امروز عکس آن را گفت. سرمایه طرفدار تفاوت‌های «منفی» مانند نژادپرستی و تبعیض جنسیتی است و تولید تفاوت‌های «مثبت» لازم برای مصرف و تولید را تشویق می‌کند. آنچه همیشه سرمایه را تهدید می‌کند تبدیل تفاوت‌ها به تقابل و مخالفت است. اگر این مرحله انجام نشود، تفاوت‌ها با جنگ و فاشیسم از بین خواهند رفت.

منبع:

<https://www.machina-deriveapprodi.com/post/trasformare-le-differenze-in-opposizione-intervista-a-maurizio-lazzarato>